

پرویز خطیبی صاحب استعدادی زودرس و دیرپا، پربار و پرتنوع بود. مردم او را بیشتر به طنزنویسی می‌شناسند. در این زمینه کارش را از نوجوانی و با هفته‌نامه توفیق آغاز کرد که محل گردآمدن و تراش خوردن درخشانترین استعدادها در طنزپردازی بود و در جوانی به سردبیری این نشریه رسید که تا به امروز در صحنه مطبوعات ایران یگانه مانده است. خطیبی در تئاتر نیز طبع آزمایی کرد: با پیش‌پرده نویسی که در سالهای ۱۳۲۰ باب شد و یکی از عوامل مهم جلب مردم به سالن‌های تئاتر بود و نیز با بازیگری و همچنین با نگارش و کارگردانی چندین نمایشنامه پرخواستار. فعالیت‌های نمایشی وی چند سالی در زمینه سینما نیز ادامه پیدا کرد. همکاری وی با رادیو که از بدو جوانی شروع شد سالیان سال دوام داشت. خطیبی نگارنده و تهیه‌کننده برنامه‌های پرشماری بود که از جمله آنها میتوان به برنامه «شما و رادیو» اشاره کرد که صبح‌های جمعه پخش میشد و مجموعه‌ای بود از گفتگو و ترانه و نمایشنامه‌های طنزآمیز و پرشنونده‌ترین برنامه این رسانه به حساب می‌آمد. همکاری وی با تلویزیون به سبب تنگ‌نظری‌های برخی از دست‌اندرکاران، محدود و کوتاه مدت بود. خطیبی در ترانه‌سرایی هم دستی قوی داشت و برای بسیاری از خوانندگان نامدار دوران خود ترانه ساخت. به عنوان مثال ترانه معروف «بردی از یادم» که بسیاری زیباترین ترانه دلکش می‌شمرندش از اوست.

پرویز خطیبی از نمایندگان درخشان آنچه بود که میتوان «هنر مردمی» خواند. هنری پرخواستار و بی‌ادعا که برای همه کس مفهوم باشد و همگان را نیز خوش بیاورد و از هر دو ابتذال زاده عوامگرایی و ایدئولوژی‌زدگی دوری بجوید. این توجه به مردم و به حساب آوردن خواسته‌هایشان در فعالیت سیاسی پرویز خطیبی نیز همانگونه بازتاب داشت که در فعالیت هنریش: به صورت طرفداری از دموکراسی و حکومتی که احترام به حقوق مردم را پیشه سازد. او به همین دلیل خیلی زود در جرگه طرفداران مصدق و همراهان نهضت ملی جا گرفت و در نشریه طنز خود «حاجی بابا» به پشتیبانی از این حرکت بزرگ مردمی و آزادیخواهانه اقدام نمود. تاوان این کار را نیز با زندانی شدن پس از کودتای بیست و هشت مرداد پرداخت. وی پس از روی کار آمدن جمهوری اسلامی به مبارزه با آن برخاست و انتشار «حاجی بابا» را در تبعید از سر گرفت که قدری بیش از یک سال دوام یافت. کتاب مفصل و شیرین «خاطراتی از هنرمندان» تنها کتابی است که تا کنون از او در خارج از کشور به چاپ رسیده است. پرویز خطیبی که در سال ۱۹۲۳ در تهران چشم به جهان گشوده بود در سال ۱۹۹۳ در لس‌آنجلس چشم از جهان بست.

من از دختر هنرمند ایشان خانم فیروزه خطیبی که برای گردآوری و نشر آثار پدر دامن همت به کمر زده است، خواهش کردم تا متن زیر را برای انتشار در اختیار ایرانیان قرار دهد. در بسیاری نوشته‌هایی که ارادتمندان و نزدیکان مصدق نگاشته‌اند دو عنصر در کنار هم جا گرفته است. یکی نقل دیدارهایی که با وی داشته‌اند و دیگر شرح فضایل و کاردانی مصدق و عظمت مبارزه‌ای که رهبری کرد. خصیصه اصلی نوشته خطیبی تحلیل بردن این دو است در هم. یعنی منعکس کردن آزادیخواهی مصدق و حرمتش به دیگران، سیاستمداری وی و پابندیش به اصول در چارچوب کوچک چند دیدار گذرا. نگاه تیزبین خطیبی بزرگی را در خارج از قالب رسمیش می‌بیند و بازمی‌شناسد و قلم روانش این بزرگی را بدون استمداد از عبارتهای پرطمطراق وصف می‌کند و به دیگران بازمی‌شناساند.

رامین کامران

## مصدق از ورای چند دیدار

### نوشته پرویز خطیبی

دکتر محمد مصدق را اولین مرتبه در جلسه علنی مجلس شورا دیدم. او که پس از سالها تبعید در ملک شخصی خود (احمد آباد) به وکالت دوره چهاردهم انتخاب شده بود بیش از سایر وکلا و رجال سیاسی آنروز شهرت داشت و جالب اینکه دشمن دیرین او یعنی سید ضیاءالدین طباطبایی هم در این مجلس حضور داشت. سید ضیاء در وسط تالار مینشست و دکتر مصدق در سمت چپ، روی یک صندلی راحت که از منزلش آورده بود قرار داشت و با دقت و توجه خاص به سخنان نمایندگان گوش میداد.

معمولاً روزهای اول اعتبارنامه وکلا در جلسه علنی مطرح میشود و نمایندگان حق دارند با اعتبارنامه‌های رسیده از کمیسیون مخالفت کنند. در آن جلسه وقتی اعتبارنامه سید ضیاءالدین مطرح شد، دکتر مصدق روی پیشدستی زد و با آن مخالفت کرد. سید ضیاء هم متقابلاً اعتبارنامه دکتر مصدق را مخدوش دانست و قرار شد در جلسات بعدی مصدق و سید ضیاء در مورد این مسئله صحبت کنند، اگر سخنان ناطق مبتنی بر اسناد و مدارک کافی بود مسلماً مجلس رأی بر رد اعتبارنامه وکیل مورد نظر میداد و اگر دلایل کافی وجود نداشت انتخاب او مورد تأیید قرار میگرفت.

روزی که قرار بود مصدق در باره اعتبارنامه سید ضیاء حرف بزند، یکی از شلوغ‌ترین روزهای مجلس بود. لژ تماشاگران و جایگاه خبرنگاران به کلی اشغال شده بود و همه از سر و کول هم بالا میرفتند. سخنان دکتر مصدق بیش از ده ساعت ادامه داشت و رئیس مجلس (سید محمد صادق طباطبایی) ناچار اعلام تنفس کرد و دنباله سخنان مصدق به فردا موکول شد. فردا هم مصدق چند ساعتی حرف زد و سید را عامل کودتای ۱۲۹۹ و دیکتاتور خواند و گفت: این آقا بیش از بیست سال در فلسطین به حال تبعید بسر برده‌اند و حالا یکبار دیگر ارباب به فکر استفاده از وجود ایشان افتاده و آقا را از فلسطین به اینجا آورده است.

طرفداران سیدضیاء مثل دکتر طاهری و جمال امامی به صدا درآمدند و اعتراض شدید کردند ولی دکتر مصدق در میان جنجال و هیاهو حرفهایش را زد و بعد تریبون مجلس را ترک کرد. رئیس مجلس خواست رأی بگیرد اما وکلای مخالف سید جلسه علنی را ترک کردند و مجلس از اکثریت افتاد. طباطبایی آسید کمال ناظم جلسه را به دنبال نمایندگان فرستاد و با زحمات زیاد مجدداً آنها را به داخل جلسه کشاند. مجلس با یک قیام و قعود اعتبارنامه سید ضیاءالدین را تصویب کرد اما سخنان مصدق باعث شد تا مردم از سوابق سیاسی سید بیشتر آگاهی پیدا کنند. بعدها طباطبایی حزب اراده ملی را بنا کرد که این حزب دربرگیرنده افراد و طبقاتی بود که پیرو خط مشی سیاسی او بودند.

وقتی دوره چهاردهم تقنینیه به پایان رسید، در انتخابات دوره پانزدهم حسین مکی، دکتر بقایی و نریمان و چند نفر دیگر از پیروان مصدق که مورد علاقه مردم بودند با کمک حزب دمکرات قوام السلطنه که یک حزب دولتی ولی مقتدر بود و در کلیه جریانات مربوط به انتخابات نظارت داشت، به مجلس شورای ملی راه پیدا کردند. این گروه کوچک در آن زمان نقش اقلیت را بر عهده داشت و نام فراکسیون ملی را برای خود برگزیده بود. اعضای این فراکسیون با مصدق در تماس دائم بودند و طرح‌ها و نظرات سیاسی او را دنبال میکردند. در این دوره بود که سخنان مخالفت‌آمیز حسین مکی در باره لایحه نفت نام او را بر سر زبانها انداخت. مکی قبل از وکالت مجلس به کار تألیف کتب ادبی اشتغال داشت و کتاب «گلزار ادب» او مورد پسند دوستداران شعر و شاعری واقع شده بود.

در انتخابات دوره شانزدهم بار دیگر مردم به مصدق و یاران او رأی دادند اما پس از

قرائت آراء، هیچکدام از آنها انتخاب نشدند. مصدق و همفکرانش به انتخابات که به نظر آنها مخدوش بود اعتراض کردند و با بطلان صندوق آرای لواسانات و کناره‌گیری سید محمد صادق طباطبایی از ریاست سازمان نظارت بر انتخابات، توانستند به مجلس بروند.

دوره شانزدهم یکی از پرچنگال‌ترین ادوار مجلس بود که با مطرح شدن لایحه نفت و مخالفت‌های فراکسیون ملی بیشتر جلسات مجلس از اکثریت میافتاد و نخست‌وزیران منتخب مجلس یکی پس از دیگری استعفا می‌دادند و میرفتند. مصدق و اعضای فراکسیون ملی در جلسه علنی و خصوصی با جمال امامی لیدر فراکسیون اکثریت درمیافتادند، کمیسیون نفت لایحه جدیدی را مطرح کرده بود که اقلیت با تصویب آن مخالف بود، مصدق و یارانش دم از ملی شدن نفت می‌زدند و کمپانی‌های انگلیسی تلاش می‌کردند تا قرارداد سابق را تجدید کنند.

در چنین شرایطی بود که سپهد رزم آرا از جانب اکثریت به نخست‌وزیری انتخاب شد و تصمیم گرفت کابینه‌اش را به مجلس شورای ملی معرفی کند. در آن روز تاریخی من در لژ مطبوعات پارلمان بودم، وکلایی که طرفدار و پشتیبان رزم آرا بودند انتظار میکشیدند و مصدق و یارانش چشم به در دوخته بودند و حرفی نمی‌زدند. وقتی رئیس مجلس رسمیت جلسه را اعلام کرد، یکی دو نفر از وکلا به عنوان قبل از دستور صحبت کردند. هنوز سخنان دومین ناطق تمام نشده بود که رزم آرا همراه وزرای کابینه‌اش وارد شد. یکی از طرفداران او (آشتیانی زاده) بلند شد و شروع به کف زدن و ابراز احساسات کرد. دیگران هم به اعضای دولت جدید خوش آمد گفتند. رزم آرا که لباس شخصی بر تن کرده بود، به روی وکلا لبخند می‌زد. با ورود این گروه به تالار جلسه علنی نمایندگان فراکسیون ملی شروع به اعتراض و داد و فریاد کردند. نریمان با صدای بلند می‌گفت: دیکتاتور لباس عوض کرده تا شناخته نشود. مکی و بقایی روی پیشدستی‌ها مشت میکوبیدند و چیزهایی می‌گفتند که درست مفهوم نبود. رئیس مجلس سعی داشت تا با صدای زنگ مجلس را ساکت کند ولی موفق نمی‌شد. رزم آرا خونسرد و آرام پشت تریبون قرار گرفت تا اعضای کابینه‌اش را معرفی کند. هر وزیری را که اسم می‌برد یاران مصدق فریاد می‌زدند: «ساکت شو دیکتاتور قدر». از طرف دیگر وکلای اکثریت با گفتن «احسنت، مبارک است» نخست‌وزیر جدید را مورد تأیید قرار می‌دادند. هنوز سخنان رزم آرا تمام نشده بود که دکتر مصدق حالش بهم خورد و روی صندلی افتاد. همراهان مصدق از پیشخدمتها کمک خواستند اما پیش از رسیدن آنها کریمپور شیرازی (مدیر روزنامه شورش) از لژ مطبوعات پایین پرید و در حالیکه فریاد می‌زد «پدر ملت از دست رفت» به اتفاق چند تن از یاران مصدق، او را به اطاق کوچکی که جنب تالار جلسه علنی بود، انتقال دادند و پزشک مخصوص مجلس آمد تا دکتر مصدق را که هنوز بیهوش بود درمان کند. با خروج نمایندگان مخالف از جلسه، رزم آرا توانست اسامی وزرای کابینه‌اش را اعلام کند و برنامه دولت جدید را به مجلس بدهد تا مورد بررسی قرار بگیرد. در همین جلسه بود که رزم آرا با غرور و صدایی خاص که سعی می‌کرد نلرزد جمله معروفش را که بعدها گفته شد به خاطر آن به قتل رسیده عنوان کرد و گفت:

— بعضی‌ها صحبت از ملی شدن نفت میکنند، در شرایطی که ملت ایران قادر نیست یک لوله‌نگ بسازد چطور میتواند به کار تصفیه و استخراج نفت دست بزند؟  
آنروز گذشت و یک هفته بعد رزم آرا از مجلس رأی اعتماد گرفت ولی روزنامه‌های مخالف دست از سرش برنداشتند تا آنجا که ناچار شد در یک روز بیش از سی نشریه را توقیف و تعطیل کند. همین روش او در قبال مطبوعات سبب شد تا ادعای مصدق و یارانش مبنی بر دیکتاتوری رئیس دولت جدید به ثبوت برسد. در حالیکه رزم آرا کوشش

میکرد تا خود را فردی دمکرات و طرفدار قانون معرفی کند.

بهر حال پس از ترور رزم آرا به دست فدائیان اسلام، حسین علاء، وزیر دربار وقت به نخست وزیری رسید ولی عمر کابینه او کوتاه بود. جمال امامی که لیدر اکثریت و از مخالفان مصدق به شمار میامد در یکی از جلسات مجلس خطاب به او گفت: حالا که شما از همه کس و همه چیز انتقاد میکنید بهتر است که قبول مسئولیت کنید تا ببینیم چه گلی بر سر مملکت میزنید. مصدق که میدانست جمال امامی قصد دارد او را در بوته یک آزمایش خطرناک قرار دهد و در صورت امتناع از پذیرفتن این مقام، افکار عمومی را بر ضدش بشورانند و بگویند مدعیان اصلاح امور مملکت فقط مرد حرف اند نه مرد عمل، اعلام کرد که حاضر است قبول مسئولیت کند بشرطی که مجلس اصل ملی شدن نفت را بپذیرد. پس از چندین ساعت بحث و گفتگو، سرانجام مجلس شورا پیشنهاد دکتر مصدق را پذیرفت و او به نخست وزیری انتخاب شد (اردیبهشت ۱۳۳۰).

اواخر خرداد ماه همان سال، یکشب که من در ضیافت سفارت رومانی شرکت داشتم سرهنگ نادری (رئیس اداره کارآگاهی وقت) افسری را به سفارت فرستاد تا مرا نزد نخست وزیر ببرد، از اینکه در آن موقع شب احضار شده بودم سخت تعجب کردم و با عذرخواهی از میزبانان بطرف خیابان کاخ، محل اقامت نخست وزیر براه افتادم. این اولین بار بود که به ملاقات دکتر مصدق میرفتم و تا آنشب فرصتی دست نداده بود تا او را که سیاستمدار مورد علاقه ام بود از نزدیک ببینم.

وقتی وارد خانه مصدق شدم خازنی (یکی از منشی های دکتر مصدق) از من استقبال کرد و گفت: آقا منتظر شما هستند.

از چند پله بالا رفتم. ناگهان دکتر مصدق را دیدم در حالیکه دکتر فاطمی و نیکپور نائینی (مدیر روزنامه خبر) زیر بغلش را گرفته اند تا جلوی در اطاق به استقبال آمده است. خجالت زده و دستپاچه سلام کردم و همگی به داخل اطاق رفتیم. مصدق پس از تعارفات معموله گفت:

— من دورادور شاهد مبارزات قلمی شما بودم و آقای دکتر فاطمی هم همیشه در مورد شما با من حرف میزنند. اینکه امشب مزاحم شدم خواستم ضمن تشکر از خدمات شما خواهشی بکنم. البته مختارید که تقاضای مرا رد کنید. گفتم: هر دستوری بفرمایید اجرا میکند.

گفت: نه، نه، من حق ندارم به یک روزنامه نویس دستور بدهم. فقط یک مطلب مهم هست که باید به شما بگویم. میدانید که آقای هریمن نماینده دولت آمریکا برای مذاکره در باره نفت به ایران آمده و مدت سه روز میهمان ما خواهد بود. اگر برای شما امکان دارد، تا زمانی که ایشان در ایران است از حمله کردن به او و دولت آمریکا خودداری کنید. من تمام مطالب شماره اخیر روزنامه «حاجی بابا» را خوانده ام و باید بگویم که متوجه اشارات و کنایات شما هستم. راستی که با طنز و شوخی حقایق را بهتر میتوان گفت، اما در شرایط حاضر ممکن است این مطالب موجب بروز سوء تفاهماتی بشود.

و بعد اضافه کرد که: یادتان باشد، شما تا امروز از دولت ها انتقاد میکردید، نبادا حالا که جبهه ملی دولت تشکیل داده و محتاج انتقادات شماست از این کار طفره بروید. اگر جراید از ما انتقاد نکنند فاسد میشویم. من به فرماندار نظامی و به رئیس شهربانی دستور داده ام که از توقیف روزنامه های مخالف خودداری کنند. اگر اینها فحاشی هم بکنند باز هم بین صد کلمه حرف ناحساب دو کلمه حرف حساب میزنند. ما همان دو کلمه را به گوش میگیریم و بقیه را فراموش میکنیم.

در اینجا لازم میدانم به مطلبی اشاره کنم و آن این است که در حکومت دکتر مصدق روزنامه «مرد روز» به مدیریت دکتر صیرفی هر روز با لحن شدید مصدق را مورد حمله

قرار میداد. یک روز رئیس شهربانی وقت از مصدق اجازه میخواست تا این روزنامه را به اتهام اهانت به دولت توقیف کند. دکتر مصدق با عصبانیت زیاد فریاد میزند که: تیمسار، اگر بشنوم که مزاحمتی برای مدیر این روزنامه فراهم کرده‌اید می‌دهم درجه‌تان را بکنند. به هر حال آنشب گذشت و من دیگر دکتر مصدق را ندیدم. در تیر ماه سال ۱۳۳۲ وقتی دعوتنامه رسمی کمیته فستیوال بخارست بدستم رسید و تصمیم گرفتم برای مدت دو ماه به رومانی و اتحاد شوروی بروم مطلع شدم که مسافرت به کشورهای مثل شوروی و لهستان و رومانی از جانب دولت ممنوع شده است و فقط رئیس دولت میتواند اجازه خروج بدهد. رئیس اداره گذرنامه معتقد بود که مقصدم را آلمان غربی ذکر کنم تا گذرنامه‌ام را صادر کند ولی من بهتر دیدم موضوع را به اطلاع نخست وزیر برسانم و همین کار را هم کردم. وقتی در حضور دکتر مصدق به دعوتنامه کمیته فستیوال اشاره کردم، او از زیر عینک نگاهی به من انداخت و گفت: بله میدانم شما به آلمان غربی میروید، سفر خوش. همانشب روزنامه «آتش» (به مدیریت میراشرفی) نوشت که گذرنامه پرویز خطیبی که عازم روسیه شوروی است به دستور شخص دکتر مصدق نیم ساعته صادر شد.

من به رومانی و بعد به شوروی رفتم. در مراجعت (۲۲ شهریور ماه ۱۳۳۲) در بندر پهلوی توقیف شدم زیرا با کودتای بیست و هشت مرداد ۳۲ کابینه مصدق ساقط شده و سرلشکر زاهدی که زمانی وزیر کشور دولت مصدق بود زمام امور را در دست داشت و به حکم او همکاران و همفکران مصدق بازداشت شده بودند.

در زندان لشکر ۲ زرهی من و لطفی وزیر دادگستری، مهندس رضوی نایب رئیس مجلس، دکتر شایگان وزیر فرهنگ، نریمان وزیر دارایی، احمد اخگر نماینده مجلس، مهندس عطایی کفیل وزارت کشاورزی و کریمپور و داریوش فروهر زندانی بودیم. بازداشتگاه دکتر مصدق شش ساختمان بالاتر از محل ما واقع شده بود، اما هر روز صبح که دکتر مصدق را برای محاکمه به باشگاه افسران میبردند او را میدیدیم. باشگاه افسران درست روبروی اطاقهای ما بود. یک سرگرد ارتش با ماشین سواری مصدق را جلوی در باشگاه میآورد و بعد پیاده میشد و با ادب و احترام در اتومبیل را باز میکرد و سلام نظامی میداد. دکتر مصدق با همان لباس (برک) پیاده میشد و قبل از اینکه داخل سالن باشگاه شود بطرف ما دست تکان میداد و با حرکت سر سلام و احوالپرسی میکرد.

معمولاً آشپز مخصوص دکتر مصدق روزها هنگام ورود به سربازخانه نزد ما میآمد و از وضع مزاجی و همچنین گزارشهای روزانه هر زندانی، اطلاعات جامعی به مصدق میداد. او میگفت دکتر مصدق نگران سلامت شماسست و یکبار هم در محکمه نظامی عنوان کرده است که: در این زمستان سرد یک عده از رجال را گرفته‌اید و زندانی کرده‌اید که چه بشود؟ منکه تمام اتهامات منتسبه را قبول دارم، آنها را آزاد کنید بروند پی کارشان.

یک روز نزدیک ظهر همین آشپز به اطاق من آمد و گفت:

— من به آقا گزارش داده‌ام که شما سرما خورده‌اید. ایشان ضمن احوالپرسی خواهش کرده‌اند که امروز ناهار نخورید چون قرار است برای شما سوپ مرغ بیاورم. اگر هم احتیاج به پتوی اضافه دارید بگویید، چون دو عدد پتوی اضافی از منزل آورده‌اند که مورد احتیاج آقا نیست.

یک ساعت بعد آشپز مخصوص با سه قابلمه وارد اطاق شد: سوپ مرغ، نان سنگک برشته و سبزی خوردن با کمی ماست شیرین خانگی. ناهار آنروز من کامل بود و دیگران هم توانستند لقمه‌ای بردارند و از دستپخت آشپز و توجه خاص دکتر مصدق تشکر کنند. عصر همانروز، گروهیان مسئول زندان (گروهیان ساقی) خبر داد که در جلسه دادگاه مصدق را متهم به ضدیت با مقام سلطنت کرده‌اند و من به یاد یکی از روزهای سال ۱۳۳۱

افتادم که در «حاجی بابا» کاریکاتوری از شاه و مصدق داشتم: شاه و ملکه ثریا در اتومبیل روباز نشسته بودند و به سمت خارج میرفتند، مصدق پاسبان راهنمایی بود و راه خارج از کشور را نشان میداد.

مصدق که به گفته منشی مخصوصش (خازنی) از خوانندگان همیشگی روزنامه ما بود و در اوقات فراغت خود را با مطالب آن سرگرم میکرد، پس از دیدن این کاریکاتور به من گفت:

— عکس جالبی است ولی قدری تند است.

پرسیدم: پس ایشان نباید بروند؟

با قیافه کاملاً جدی جواب داد: خیر، کسی نمیگوید ایشان تشریف ببرند، ما میگوییم دخالت در امور نکنند.

و این همان حرفی بود که همیشه میزد: شاه باید سلطنت کند نه حکومت.